

شده شام و فکر دنیا فاد
 امان بر طرف میشود این زبان
 خبر گرم تر شد بهر مرز و بوم
 در آنوقت از شیعیان علی
 زیاده و فرومایه بی ادودین
 یقین آن شد از ستم گزینش
 که با شاهین تی نازده بود
 کسی بریدی دست دو پا
 بدینگونه بر شیعیان علی
 بسی از رفیقان شاه جهان
 عجبتر ازین هم حکایت شنو
 که پور جگر خوار بیدین کیش
 بهر شهر و بهر مرز و در هر پاد
 هر آنکس که سولای عثمان بود
 سقر نماید او را بنوشش
 روایت نماید مدعی اگر
 که خلعت هم سرفرازش کنم
 ز وضع احادیث بسیار کنم
 بصلح زروال ملک دول
 بهر جا که کردی ایت بسی
 مقرب میگشت با صد نیاز
 پس آنگاه بنوشته الی شام
 در نیوقت از طرفان ندیم
 نماید کسی که حدیثی بیان
 کرد بایستند مژم بجان

همه بعد بر طاق نیان نهاد
 از آنکس ساز و حدیثی بیان
 که کرد امر اینگونه آن بعلوم
 نزد گیر مکان کوفه بدستلی
 رئیس همه فرقه ظالمین
 بسی خدان سلام برگزینش
 زانه بگرو میل رانده بود
 کسی نمودی بدار از جفا
 چنان ظلم کرد از ره جاہلی
 نامها نوشتن حاکم شام بد آنجام
 بمالان مقام در باب
 مقرر شد شیعیان علی گرامی
 در ستان عثمان بن عفان
 ز نام جان بدرد و خویش
 فرستاد پس تا همابی شمار
 شمارا گرامی تر از جان بود
 گرامی بدارید ز اندازه پیش
 و یا وضع ساز و حدیثی گرام
 بجای پسته نوازش کنم
 که کردند در فضل عثمان تم
 نمودند بسیار کس این عمل
 احادیث و فضل عثمان کسی
 بد فرشتی م او سرفراز
 با صاحب عمال در هر مقام
 بگوئید گای دوستان قدیم
 و هدیش بخلعت آونان
 بوضع احادیث و فضل آن

که از حکم پور جگر خوار عدون
 بجمع شمشاه بهر دو سدا
 ز حکمی که کرد آن خندان شناس
 نمود آن زمان آنگ پرفساد
 ز نسل امیه خسیس از همه
 چو بر بصره و کوفه ایش خست
 تقصص سمیکر در هر روز شب
 دو چشمان کور کردی بهم
 که برین نمود از میان اتق
 نبشت آن زمان آن کشف بعین
 که از شیعه این عم رسول
 کسی گو کند مدح عثمان بیان
 هر آنکس که مدح عثمان من
 نوید بر من بی انتفاع
 پس آنگاه اول نفاق از عرب
 ز پور جگر خوار زرد یافتند
 بهر شهر و اقلیم دور هر دیار
 بنزدیک حاکم شدی معتبر
 ز بدعت که در حله امصار شد
 که در باب عثمان عالی سیر
 روایت نماید در انجمن
 پس امرای آن وسیه از زمان
 و زان پس حکم جگر خوار

شادی ندا کرد از حد فزون
 علی ولی نائب مصطفی
 بدلهای هر یک آمد هر اس
 بر کوفه و بصره و الی زیاد
 بظلم و قیاحت رئیس از همه
 که او شیعیان علی میشاخت
 چو معلوم کردی نمودی طلب
 همیشه در قید سخت از ستم
 همه شیعیان از روی نفاق
 بشده شهادت سپرد جان
 بگوش مصیبت ایت شنو
 بمال امرای خود بخین
 شهادت نسازید هرگز قبول
 روایت نماید بفضالش عیان
 شنشاه من این عیان من
 ز انساب نامش و سید طلاع
 نمودند از وعده زر طرب
 بسی آب جاه و گهر یافتند
 احادیث وضعی شده بشمار
 با طاک ز رشیدی بهره
 احادیث موضوعه بسیار شد
 احادیث بسیارش بیشتر
 احادیث موضوعه فضل من
 بخوانند آن نامه مردمان
 مقرر چنین گشت در هر دیار

احادیث موضوعه اشکی
 همکس من و خورش را
 پوشد والی شام فارغ این
 زیاده سنگار بی نام و سنگ
 نبشت آن زمان سنگ بیجا
 که او در او علی را درام
 کسی که گیرید از اتهام
 بهر شب و تهمت و هر گمان
 نمودند عمل او همچنان
 چنان گشت در عالم این بیعتی
 محبان سید رزان در حق
 گراز شیعیان امیر عرب
 بهیضت پنهان بکاشانه اش
 گرفتگی از عمد و قول و قرار
 باظهار او در نور و بساط
 همه درستان علی سدر سیر
 میان ظالین زابل شرر
 بستند بر کذب گفتن میان
 بوضع احادیث پروا نهند
 چو بودند در ظاهر از اتقیبا
 مقرب شدند آن نسیان دهر
 نیز استند آنکه بهیضت
 ز بطلان آن علم بودی اگر
 چو روح حسن در زهران
 بی دوستان خدای رسول

روایت نمودی یکی بر یکی
 نمودند ظاهر کم و بیش را
 نبشت آن زمان بر زبان و لحن
 بسی بگشت از ستم بدید
 بهر شوره گای فیتان ما
 بود اهل بیت علی را غلام
 سبب ابوالحسن خیر الامام
 بهر جا که یابید از ایشان نشان
 که را بستند بر قتل شان
 که گشته شستی مردم از تهنه
 مانند هر یک کتبی تقسیم
 وحی محمد قریشی نسب
 رسیدی چو از شوق در خانه اش
 همید او سوگند با بشمار
 نماید به گمان او احتیاط
 بدینگونه اوقات کردی بسر
 احادیث موضوعه شد بیشتر
 در غیاب قرآن را قاریان
 تقرب بابل ستم ساختند
 ولی محض از زور و کم رویا
 بنزدیک قضات و حکام شهر
 بستند از جهل و کذب افترا
 روایت نمودی سیکه دیگر
 شده در فوق افزای این جهان
 شده گشته تیغ ظلم جبول

ادیبان احادیث انداختند
 که تا جب پوچگر خوار و رون
 که هر کس بر دین حید بود
 بسی سیاست نمود آنقدر
 تخصص کنید اندرین از سنه
 همگویی نام آن پارسان
 اگر چند ثابت نگردد بر او
 بر آید از برزن کوهسار
 چو کردند اینگونه ظلم آشکار
 گرفتگی اگر نام حید ریب
 اگر چند مانند هر یک نمان
 در آن عرصه میخواست از اعطاء
 زبان اکتشادی باظهار از
 که افشا سازد سخن کسی
 چو از عمد پیمان سپرد ختی
 که تا ظلم و جور و ستم در جهان
 بر این مذنب و ملت ناروا
 بحسب جهان بر خدا و رسول
 بی یافتند بی اعمال شر
 هر آنکس که از ایشان شنیدی سخن
 گروهی که بودند پر بنیزگان
 بنادانی خود ز قوم جبول
 بدین ما جراحا می شد خراب
 ز جور نسیان بر خاشخو
 بسی درستان ملک بگذاشتند

باطفال کتب بیا موختند
 بدلهای هر یک آمد فزون
 بقتل آوری که چه قیصر بود
 که افلاک را گوش گردید کرد
 بر آنکس که قائم شود بینه
 بسازید محواز کتاب عطا
 که او هست از دور اران او
 فرستید شان را بدار القرار
 بقتل آمدند اکثر از هر جا
 گرفتار گشتی بشور و شغب
 بران هم نبودند امین جهان
 که راضی بگویند ز اهل دود
 نمودی ز خدام او احترام
 نهان ارد این گنج از نای
 بگو شش سخن ایسان ساختی
 فراوان شد از بدعت جاهلان
 گرفتند اطفال و نشوونما
 دروغی بستند قوم جبول
 قتلایع ز اطلاق امول و در
 روایت نمودی بهر آن سخن
 بدین نبی قائم و استوار
 احادیث مذکور کردی قبول
 گرفتند راه خلاف از صواب
 بلاها و فتنه شده سخت تر
 که از خانه ان است برودند

ز جور کشی و ز ظلم عظیم
 یزید لعین کافر حیدر
 نمان میشدی دین خیر الانام
 در انخای آثار پاک رسول
 ز اعمال و افعال آن ستم
 خدا کرد بر دین خیر الانام
 نمودند بعضی از آنها خروج
 شده فرستی اندک از سابق
 شرع ز دین فروع و اصول
 در اطراف عالم شده جلوه گر
 شده اینهمه از طغیلس خدا
 شد از حلیه و کمر و ظلم و شرر
 فرستاد آن باغی حلیه ساز
 بکه درون این عباس بود
 و طفل منیرش گرفت آن لعین
 سر هر دور آن سترگر برید
 در اندم بر شیر لب را کشاد
 رفت این عباس عالی تبار
 ملاقات کرد آن فصیح زبان
 دو پورتر اگشته است این لثیم
 چه خواهد نمود آن بی تا ماجر
 اگر تیغ میبود در دست من
 به منم چه داری ز مردی ز نشان
 گفتا که آن بر تو ای مرد چه
 در آنکه از راه پر خاشخسر

تا ندکسی غیر با خوف و بیم
 بجور و جفا شد فزون از پند
 چو مهری که مخفی شود در عام
 چنان جسد کرد آن گنا قبول
 پراز کفر گشتی جان و دم
 سر خویشش را بعد احترام
 که تا دین نبوی نماید عروج
 اما مان وین را بر اظهار حق
 نمودند ظاهر بر اهل عقول
 مه دین حق جا بجا سربس

فرستاد آن معاویه لعین بشیر این ارطاه را در حجاز
 که شعیبان حضرت علی بدست آورد قتل کند

بشیر این ارطاه را در حجاز
 که او دلی و حاکم ناس بود
 که بودند در حسن بس تا زمین
 باین کار معلوم دوزخ خرید
 زور و مصیبت بسی شرح آ
 بنزدیک پر جگر خوار خوار
 بشیر این ارطاه را ناگهان
 نشسته است اینجا چو دیو حیم
 اگر چند کتشم بسربای او
 سرت را جدا می نمودم زن
 بکن هر چه خواهی من این زن
 مگر گشته در حماقت کبیر
 نپداری از حال باشم خبر

ز ظلم شبه شامیان پدید
 حسین علی شنبط خیر العباد
 شبه شامیان آن گنجه سار
 که باقی تا ندک بجبر اندکی
 حسین علی سیدین داد
 عزیزان ز غفلت بهوش آمدند
 بر آل امیه بحق تا خستند
 نمودند بر اهل عالم خسته
 با عجز و ظلم اما مان دین
 بفضل خداوند عالم پناه

بشیر این ارطاه را در حجاز
 که شعیبان را بدست آورد

بشیر این ارطاه را در حجاز
 که شعیبان را بدست آورد
 بشیرش طلب کرد هرگز نیافت
 به قتل آورد آن لعین و سیاه
 خبر یافت مادر چو از حال آن
 قرین بود که در دوزخ محن
 چو در مجلس آن لثیم شریک
 بدو گفت پر جگر خوار و دون
 بشیر لعین گفت آری من
 بگفت این عباس گای یا و گو
 بشیر این ارطاه گفت ای کلم
 ب مجلس شبه شام نبود خستش
 بدست کسی میدی تیغ تیز
 ریگ با شمی گر بجنبه بدل

خجل گشت دین خودی بپیترا
 نه بستگی کمر اگر بر جباد
 که بود از همه دشمنان سرفراز
 نمان میشدی اینهمه شکلی
 کمر را چو برینت بهر جباد
 ز خصیدن حق بپوش آمدند
 تزلزل بحیث انداختند
 ز بدعات ارباب ظلم و شرر
 که دیدند هر یک بچشم نقین
 فزون میشوند اهل این سالها
 ز برکات شایسته کربلا
 خلافت چو بر پور برهنده مقرر
 بر آن پاکدینان شکست آورد
 سوی کشتن دوستانش شتافت
 مر آن هر دو محصور را بگناه
 با تم بر آورد آه و فغان
 جدا کردش جان صافی ز من
 رسید این عباس دشمن ضمیمه
 تو این مرد برای شناسی کن
 بکیشتم روز زندان نیکین
 پیشم سخنامی هزاره گو
 که بان گیر شمشیر مارا پوشیر
 بششیر دادن منع رسانتش
 که کشتی دو فرزند او میدی تیغ
 سپارد ترا زیر دامان گل

بحق خداوند پروردگار
 بگفت این عباس گوی بی هیز
 بصدق و محبت از بابین
 بنمود از او شان رسول زمان
 همان که آنوقت مانند سیل
 که اورای گو سفندان بود
 جواب سوال شما این کلام
 کشد گو سفندان برای شما
 بیانید اورا اسلامی زین
 چون شکر روان گشت کم کرد
 عمر این حق آن خزا می نژاد
 چون گردید با جسد کس آشنا
 ولیکن همه شیخ و شاب و صبی
 پس آنگاه از روی علم و خیر
 چون از مردم جوابش فرم
 چون آمد بنزدیک خیر العباد
 پس از مدتی گفت خیر الانام
 چون گردید از آن خندان علی
 عمر چون بدان راز و ساز
 پس آمد عسیر با هزاران
 بجز شگری شد ز صاحبان
 گفتا بلی ای امام زمان
 همیگو میت ای عزیز کسیر
 حمایت نماید از روی نژاد
 بناگاه در راه سخت و شدید

جهان آفرین خلق را کردگار
 بسوگند دارای دین دادگر
 روایت کند شیخ کیشی چنین
 که اندر فلان شب بوقت فلان
 بسوی چپ خویش سازید سیل
 در اسلام حکم چو سفندان بود
 بگوید که بخورید از من طعام
 ضیافت نماید زیر حشا
 بگوئید از وی کلامی زین
 گرفتند سوی چپ خود بنا
 بر آن فوج دین است هست
 سوی راه مطلوب شد رهنما
 فراموش کردند قول نبی
 بپرسید از اهل لشکر کس
 پس آن مرد معروف ثابت
 مسلمان شد آن مرد با اعتقاد
 که ای مرد و انامی با احترام
 خلافت سقره شود بر علی
 بنزد لگه خویشتن باز گشت
 همی بود در خدشش و زو شب
 در آن اوری یافته خصال
 که داریم خانه بجای فلان
 میان همه از دمان خانه گیر
 ترا خود بدیشان خواهند
 بر روی زمین گیر خواهی رسید

که بودی اگر تیغ در دست
 که اول ترا کشتی بعد از آن
 که روزی سول خدای گری
 شود راه گم از شما وقت شب
 در آن راه از غمسل پروردگار
 بپرسید از وی ز راه و طریق
 دلالت کنم تا شما را بر
 پس آن مرد و انام بلا اشتباه
 که ظاهر شد من به شیرین با
 قلیلی چو از وقت طلوع سفند
 همه فوج دین را ضیافت نمود
 چو مردم خلاص از تنباهی شدند
 نگفتند از وی پیام رسول
 ایاد مدینه بعز و سرور
 روان شد از آنجا بصدق
 چو مطرف شد بر نبی همتش
 از نجار و امی عزیز زمین
 بیانی بنزدیک آن شهر با
 همی بود تا وقت آن شد پدید
 که نسبت محکم به خدمت گری
 بپرسید روزی از او شمس را
 بنمود پس مرد در پیش
 که از بعد من جلیان ستم
 که تا آنکه از کوفه برین سوی
 نشستی بنزدیک آن مرد و تنگ

ترا کشتی اول مر بعد از آن
 بشیر این ارطاة و اسکیان
 بطرفی ز شما و فوج عظیم
 بماند هر یک بر رخ و عقب
 به سینه مروی شفات شمار
 که فضل خداوند کرد و داد
 بگیرد تدری و در نجایا
 شما را دلالت نماید راه
 دل میکنم بهر تو استظار
 عمر را بدید و ثنا خستند
 بقسمی که حضرت بنمود
 همه سوی مقصود راهی شدند
 نکرند بروی سلام رسول
 رسول خداوند کرده ظهور
 بیاید بنزدیک سالار دین
 بسی مدتی ماند در خدمش
 بیاسای ده منزل خویشتن
 همیشه کنی خدمش بنده و
 که صید ز شیرب بکوفه رسید
 خدا داد او را بسی برتری
 که داری مگر خانه اندر دما
 که بفروش این خانه خویش را
 بچیندت ای حامل ریح و غم
 پی خط جان سوی رسول روی
 طلبداری آبی از وید رنگ

و

و در آب را بر تو ای خوش خلق
 زمین گیر آندم مسلمان شود
 به فضل خداوند روز نخست
 کنی طی چو بار و گداز راه را
 سوالی کند پس ز احوال تو
 بکش دست بر روی بایش تا
 رفیقان هر دو بر آئین تو
 بنزدیک موصل فلان جابو
 چو منی سواران شوی پیش
 ز انسان ناپاک از جنیان
 در آنوقت امرای سلطان شام
 عمر بن حنظل آن بل شکو
 که ناگاه نزدیک موصل رسید
 نظر جانب کوفه یکدم کنسید
 برفتند بالای رفیقان راه
 عمر اندر آنوقت همشیار شد
 که ناگه سواران بیدادون
 چو پیش بیدند بشناختند
 سرش را نمودند از تن جدا
 شد از حکم آن حاکم رویاه
 خدا یاد در حشش باز کن
 مه ایج دین طوسی پاکتن
 حسن آنکه در بصره بود مقام
 همراه سالار عالی نژاد
 چو فارغ شدیم از ادای نمان

بپرد از آن پس حالت حال
 در اسلام آید بر ایمان شود
 شو و پایایش شکسته دست
 مقرر نمائی تو همسراه را
 همان به که احوال خود آنگو
 منور شود چشمهایش مدام
 نمایند نفسین و نفسین تو
 رسید آن سواران پرخاشجو
 فرود آئی از اسپ در غار شو
 که لعن خدا بود بر روح شان
 که بغض و حسد داشتندی ام
 ز کوفه سوی موصل آورود
 در آنجا سواره می آرمید
 مرا از غم و خوف بنیم کنسید
 نمود پس سوی کوفه نگاه
 فرود آمد از اسپ در غار شد
 رسیدند آنجا بعد بغض و کین
 بجاسوسیش هر طرف ماختند
 نکرد ترس از رسول خدا
 سر پاک او برسد نیزه آه

از آن لنگ احوال خود آنگو
 بمالی تو پر ز نهالیش و دست
 رفیق تو خواهد شد آن مردون
 بکوری رسی آب ساز طلب
 با سلام دعوت بکن آن زمان
 رفیق تو گردد و مر آن مرد نیز
 برای گرفتن سواران ز پی
 بنزدیک آن جای غاری بود
 تحقیق در خون تو آن زمان
 در دنیا که چون حیدر نامدار
 عمر را ز جایش طعنه شدند
 همه آنچه فرموده بودش امام
 ز هر دو رفیقان گفت آن زمان
 هر آنچه که آید اندر نظر
 بگفتند جمعی سواران شتاب
 چو در غار داخل شد آن نیکو
 عمر را ندیدند آنجا چشم
 پی جستجویش چو ثبات شدند
 بودند آن کمر بان اناهم
 در اسلام اول سکر بود این

روایت کردن طوسی رحمة الله علیه
 از حسن بصری

چنین گفت آن افضل مردم شام
 که از تابان بود با دین او
 بر آمد بر نبر آن سرفراز
 که در عهد آن باغی حیدر گر
 بناگاه روزی بصدق و صفا
 پس از محمد و نعت و رسول

بکن سو اسلام دعوت از تو
 دعای طلب سازای حق پرست
 روانه شود همسرت با نفسین
 و هر متر آب را از ادب
 پرستت مسلمان شو و بگمان
 همراه تو باشد آن با تیز
 بیامد بشک زمین کرده طی
 که او سکن موروماری بود
 نمایند شرکت بسی فاسقان
 ز دنیا روان شد بدار فقر آ
 پی قتل او گردن افراشتند
 براه اندرون رویداش تا
 که بالا روی ای سعادت نشان
 و هیدای عزیزان مر از آن خبر
 همی بنیم آینه با اضطراب
 گزیدش در آن غار ماری سیاه
 بدنهای خود با نمود چشم
 مر اور انبار اندرون یافتند
 سرش را بنزدیک الی شام
 که کردند بر نیزه قوم لعین
 سر پاک او را سرفراز کن
 روایت چنین کرده است آن
 بجنگ خراسان نمودم سفر
 نماز ظهر را نمودم او ا
 بجان مضطرب باول بل طول

گفتا که ای مشرالمسلمین
 ز روزی که حضرت رسالت پنا
 شنیدم که آن بانی پریم
 با یاری پور جگر خوار خوار
 کند ج من قفس آن اوگر
 ز منبر چو آمد فرود آن امیر
 که ناگاه از ماتم دروسند
 کز آن نوکنم داستان کهن
 شوار من این قصه معتبر
 که بعد از وصال شه جزو گل
 خلائق کشاوند لبها بطمن
 بنفرین او عاشر دروب
 که این زشت تو باغی نایب
 چو شنید والی شام این سخن
 مباد که عالم گیر دسند
 همان بکه از زان فکر و پند
 روان گشت از شام آن پیشتر
 ز چو شنش شاه کون و کاک
 ز بهر زید لعین بی اوب
 چارم که عبدالمش بود نام
 در آن سخن خویشین راست
 و گریاره آن فاسق نایب
 چو این کرد تدبیر آن خود
 که یکدم کرم کرمی خانه
 شد آگاه آگاه آن حق پنا

در اسلام شد حادثه انجمن
 روان شد ز دنیا بسوی آسم
 بحرین عدی اگشت از تم
 گرفتند منزل بدار لغز
 که تا نشوم بدعتی انقدر
 بخانه درون رفت و گوشه گیر
 صد غم از خانه اش شد بلند
 آمدن معاویه به مدینه و طلبد شستن عاشر را
 بطریق ضیافت بمنزل خویش و حفر کردن چاه
 و در آمدن عاشر در چاه و انباشتن چاه را
 پور جگر خوار کردند لعین
 کشاوه بمیداشت هر روز
 حسن را داند زهر از زویب
 به پیچید بر خود چو مار کهن
 کند لعن بر من زهوسه عمر
 نایم تدبیرش از پیشتر
 پی بیت پور مقهور خویش
 سن ست و حسین بود از زمان
 ازین چار کس کرد معیت طلب
 که او بود این زبیر عوام
 برایشان بسی ظلم و بدعت
 به پیچید بر خویشین هم چو مار
 سرش انباشاک خویش کرد
 که بهر هم چنان نه بگمانه ام
 که صدقه پاک آمد ز راه

عجب بدعتی روید او نیز مان
 ازان روز تا حال میرون
 ز اصحاب او نیز ای مسلمین
 کز آن مسکنم از خداوند پاک
 چو کرد این عارا کبشنه ادا
 ز امر خدا و او را و اوگر
 بر آمد فروش از صغار و کباب
 که او بود حاکم شهر اندرون
 بوقت ملاقات خود و کلان
 بی ظلم کرد آن سنگ بجای
 بدل گفت گر عاشره انیکلام
 شوم تا روز جزا و میم
 که تا شورش لعن کوزه شود
 بیاید همراه نوبه عظیم
 قدم را چو اندر مدینه نهاد
 حسین علی دیگر این عصر
 از آنجا چو حاصل شد دعا
 چو دید آنچنان ظلم بسیار او
 وز آن پس تدبیر زوید را
 گر انما یه فرشی بر او گستر
 به مهمانی آن دعا ساز و دون
 برون آمد از خانه با صد سرور

که ناید بتقریر و اند بیان
 چنین امر قبح نشد میان
 که بودند شان از زبیرگان
 دعائی که سازد هر از خاک
 و عایش شد و سحاب از خدا
 نشد و شمش بر نماز دگر
 که میر سپه شد بدار القاد
 ز احوال صدیقه پر محن
 بلکه دارم باید از حبیب السیر
 حسن حبیبی بسط خیر ازل
 ز و از سعادت نهایت برون
 همگفت با هر کسی هر زمان
 خدایش نه بخشد بر روز جزا
 همگوید از هر کسی صبح شام
 گرفتار لعن و عقاب و مرم
 خود این ذکر اندر ته چه شود
 بشهر مدینه رسید آن لیم
 و بان چون در زبیر کشا و
 سوم پور بوبکر بازیت فر
 گرفت آن تمکده اه جنا
 شده عاشره ناخوش از کار او
 بکنند چاهی لعین سر آ
 پس انگاه صدیقه را بخواند
 روان گشت صدیقه رهنمون
 قدم ساخت از سرلی از تقو

زبان را بچسبید کثا و آنزبان
 بیار که اوصاف جاہت کفر
 همیشه اہم از شوق دل بار بار
 چو دید آنچنان الفت و لیری
 زہی صدق صدیقہ نامہ
 شرف یافت انجانہ از تقدیرش
 در اوقت پور جگر خوار و درون
 قدم نہ برین بسند افتخار
 بر آن فرش نشست با عز و جا
 بآب اندرون خاک آمیختند
 چو انداخت در چاہ آن بارہ را
 سن فوت صدیقہ بگیناہ
 کہ از دست آن باغی عیناک
 چو خون سن بود برگردش
 سوانی مراہست از خاص عام
 قلم را ازین رہروی بازدا
 بگویند گوئندہ لعن دوم
 خداوند پروردگار جهان
 کہ شاید بخشد بر وزیرا
 چو او را بخشد خداوندگار
 خدا یا بان سبط خیر الامم
 بخشی گناہان ما را تمام
 و گرد استانی نویسم کنون
 سید شد ز بدت او فترش
 کہ چون نوبت مرگ او در رسید

چنین گفت گامی ما در موینان
 گر دید با فرش را بہت کفر
 نمایم من این لغت جان نشا
 از ان بجایا کاذب و مغتری
 کہ بر قول کذاب کرد اعتبار
 نداده اجل ز صستی یکدش
 بدان فرش زد و پر شد زمین
 بیاسای یکدم بعز و وقار
 ہماندم بنفیت او در قورچاہ
 خس و خوار و خاشاک اینچند
 با یک گرفت آنمہ چاہ را
 چنین گفت ہاتف کہ آمد بچاہ
 شنیدہستم گشت صدیقہ پاک
 شد از خون صدیقہ پر سکنش
 و ہیدایع زین جواب کلام
 براعدای دین لعن کن بیشاک
 کہ بروی اگر لعن گویم بیغم
 ثوابت بخشد بار جانان
 ز بعد غذا بش گناہش خدا
 بخشد ترا نیز آمرزگار
 کہ شد کشتہ ناسخ ز ظلم ظلام
 وصیت کردن معاویہ لعین در وقت نزع در ان بہ نرید
 بی ایمان در باب تقصیل و تدفین خود و مکر و
 حیلہ یاد و ادون بہ بیعت گرفتن از عمر عاص
 اجل باپی او را سوی خود کشید
 طلب ساخت فرزند ناپاک را

چو تکلیف کردی بکاشانہ ام
 بحشم سرخویشتن در مہم
 کلام محبت چو تکرار کرد
 دل عالشہ خرم و شاد شد
 روان گشت صدیقہ ورنہ آس
 بان عورت شوکت و آب چاہ
 بدو گفت گاین فرش زیبا بی
 چو صدیقہ صادق الاعتقاد
 ز حکم شہ شام تکبت اثر
 بدین صدیقہ پر و خند
 در نیاکہ از ظلم آن فرسا
 شالی براہ شبات و عتین
 عجب حیرتی دارم از کار او
 ندانم نرسش چه خواهد شد
 ز صدیقہ و والی ملک شام
 ز لعنت کہ گویند عالم براو
 اگر قابل لعن بہت آن لعین
 و گر آن لعین لاق لعن نیست
 ز لعنت کہ گوئی برو دہم
 خدا یا بحق رسول کرام
 کہ از زمرہ دونستان سن
 طلب ساخت فرزند ناپاک را

شدہ روشن از نور تو خانہ ام
 کنون سرمد سازم خال کلام
 تو واضح بہ نیکونہ بسیار کرد
 سخما کہ میگفت از یاد شد
 تہی دید خانہ ز بیگانہ اش
 رسانید ما بر سر فرش چاہ
 چنین بسندی احت افزای نشست
 شنید از زبانش کلام در
 رسیدند یاران او بیشتر
 سر چاہ ہموار تر ساختند
 بچاہ اندرین عالشہ جان بداد
 نشست ست اندر صدیقہ چنین
 ز افعال اعمال اطوار او
 بمحشر جزایش چه خواہد شد
 کہ ام ست بر حق و ناسخ کلام
 مراہست ای یار کاری از
 حشش نمودی او ابرین
 باسن ظلمہا مور و طعن نیست
 ترا اگر گناہی شویش و کم
 شفیع الخلائق بیوم اقیام
 شمار می مار و زنج و محن
 بصدق محمد علیہ السلام
 ز احوال پور جگر خوار و درون
 نمایم رقم بدعت دیگرش
 بز لہجین منجات جبا کہ را

بدو گفت که چون مردان
 چو در دو سالون رانی نزل
 پس آن دم بتعلیم اولب کشاد
 چو وقت اجل آمدن ناگهان
 هر آنچه نیز کوا آمدی در نظر
 که چون الی شام ز اهل دعا
 چو گشتند حاضر صفا و کبا
 گفت از عمر عاص کشتان
 که در غم ناید عمر این عاص
 بقبرش در آمد بعد احرام
 زید یسین تیغ را بر کشید
 او که دست بسیرم زیر تیغ
 بقوت عمر عاص چوین بود
 بزور خنجر اندران از دوام
 توان کرد زور ویراند حتی
 نمود آن زمان بیعت از نفس فرزند
 عمر عاص چون کرد بیعت تمام
 بدینگونه بیعت چو تمام شد
 و هم رونق از تیغ صدق و صفا
 چو از نام او سر کشند و فریاد
 خدای که لیل نماز آفرید
 خدای که از صنعت بکران
 فلک پر تو نقش تقدیر دست
 خدای که این کائنات آفرید
 فرستاد ما را رسول مبین

نماند بیعت بتو بی گمان
 نماند بیعت بتو چه کس
 لب خویش بر لقب گوشش نهاد
 بیعتا و تبلزده بر جسم آن
 همی کرد ظاهر ز جسمی بشر
 ز دنیا روان شد بد از جزا
 پی و فن پور بگر خوار خوا
 که هستی مرا چون پدر بر با
 که تا با شرم از قید عسبان خلا
 پی و فن آن الی ملک شام
 شتابان بیالای قبرش رسید
 سپادم درین تریقهت بید ریغ
 پر از فکر و زور و بار بود
 لگد چند بر لاش سلطان شام
 زید یسین را بیا سوخته
 در انجام بدست زید یسین
 نمودند بیعت همه اهل شام
 زید یسین که شام شد

ترا سید هم مصلحت ای سپهر
 بطامات و تزویر و حلیه گری
 مگر آتش عقل از فروختش
 بوقت نزع آن سگ بر نفاق
 چه حاصل که سازم مفصل بیان
 پس از تعبیل و تکفین او
 زید یسین از ره مکر و شر
 وصیت نمودست الی شام
 عمر عاص چون این وصیت شنید
 چو گذاشت لاشش بجزا
 گفت از عمر عاص گای محترم
 تو بودی مرا در دنیا وزیر
 و لیکن بقبر اندرون هیچ
 بگفتا که ای مردک چو سیل
 در گنه کجا بودا در مجال
 چو بیعت نمودا و بران کفره
 زید یسین کاره زبان مگرفن
 و اجماع مردان شامی ز را

داستان در حمد و نعت سید کائنات صلعم

عروس سخن را و هم ز پوری
 ز قدرت خزان بهار آفرید
 نیادق بر روان کرد از احترا
 زمین سایه طرزه بر اوست
 فراز و نشیب و جبات آفرید
 گرامی ترا ز خلقت عالین

طرازم زول طرازم این داستان
 خدای که از کفشن کاف و لول
 بهر یک چه آگانه تاثیر داد
 بهر چه کویافت نقش و نگار
 فرود از همه چیز با خاک را
 فرستاده حضرت ذوالجلال

که بر کرد زور و پند می مکر
 بدست آیت ملک سوره می
 همه کرد طامات آموختش
 همگفت بدی این ز حد شمار
 مگر سر کنم قصه مکر آن
 بیرون لاشش بتدفین او
 که آموخته بود او را پدر
 بوقت نزع پیش خرم عالم
 با لید بر خوشی کش کش زید
 همی خواست که ز قبر آید برین
 بکن بیعت با بلطف و کرم
 رسا تم ترا پس به پیش اسیر
 نمی گشت از دست او آتشکار
 ز بودی زمین گوی مکر و عمل
 چنین کرد و نو نگری اخیال
 بر آمد چو آتش از ان جهنم
 ز نخوت با لید بر خوشی کش
 خلیفه شد آن کافر بد نهاد
 سردستان را بنام خدا
 بنام خدا و ندر روزی سان
 بنا کرد این سقف ز نگار کون
 بسطع فلک فرود تو قیر داد
 گواهند بر صنع پرودگا
 شرف داد مرا آدم پاک را
 امین الخلائق علی کل حال

رسولی که آمد میان رسل
 قدم چون تخت نبوت کشاد
 بنانش خداوند نار و بهشت
 بر صفش کجا باشد مویست
 رسولی که اندر صفت کارزار
 ز خون مخالف همیکرد چاشت
 خدایا بیا و لا و ختم الرسل
 و می هم ز عصیان گشته جدا
 الهی مرا اگر کنی نیک بهم
 چه کنم گرد و در گنج احسان تو
 پس از حمد و نعت خدا و بجا
 زبان قسمل می نماید بیان
 که او هست از امر تو پروردگار
 نبی گفت بعد از حسن در انام
 که از بود او یک حکایت کنم
 ز بحر شجاعت نمی برسلا
 که روز سه شنبه بوقت سعید
 بر آمد ز برج سپهر کمال
 روایت نمایند بی اشتبا
 گر یک کس از رهبران می
 خبر یافت چون افضل کائنات
 بیاید تا بان رسول انام
 گرفته مر آن طفل ادر کتا
 رسول خداوند و نامی از
 در آن پس بفرمود کلامی قضی

مقدم ز جمله موفرز کل
 فلک چرخ شد بر سرش سایه داد
 ثم اللیل الاقنیا نور شد
 که نشان او نقش آسریست
 فرستاد پیش خدا ذوالفقار
 که جوهر ز نصر من آمد و داشت
 به بخشی گناه مرا جزو کل
 گنه گارم از سوی سرتا بیا
 و نوب مرا اگر بخشی تمام
 داستان در ذکر ولادت با سعادت
 حضرت امام حسین علیه الصلوة و السلام
 که امام سیوم است بر سر انام
 سیوم از الواله مر اندر شمار
 حسین علی هست بشک امام
 بعد من و حاتم حایت کنم
 شود ظاهرا در صفت کر بلا
 چهارم ز شعبان منم و عید
 می انوار قدرت ذوالکمال
 که بد مثل او است ماه
 سرفراز می رسول خدا
 ز میلاد آن پور عالی صفات
 بدار علی از ره احترام
 در اسفید جامه بپوشش بها
 گوش بین گفت بانگ نما
 چنانش نهادی بصدق

و در عالم خبار سو یک است
 کلید فلک هست در دست او
 قوی گشت بازوی اسلام و دنیا
 ز بهی شهر باری ز بهی نامدار
 ز بهی تیغ برنده ولی نظیر
 پس از حکم خلاق ارض و سما
 تو آفرز گاری و من بنده
 تو عفار باشی و من غدر خواه
 بدینا اگر بی نیازم کنی
 نبص سول و حکم خدا
 با خلاق او گر کشایم دری
 بعلم و عقل و حکم و وجود
 روایت نمایند اهل کسیر
 سن چار از هجرت مصطفی
 به گفتسم به میلاد آن حسین
 کسی پوشش ماهه غیر ازین
 پس او نور و بود از من نیست
 دل دوستان رسول زمین
 پس اسمای نبت تمیز از او بی
 بدرج کنار رسول حسین
 حکم خداوند ارض و سما
 بفرمود سلطان فلک شرفنا

جهان سبته بند فر اکل است
 قر شد دو پاره ز انگشت او
 پوشد او را و قتلوا المشرکین
 که فرمود حق و صفت او بشما
 که انا فتحناش آمد خیر
 به بخشید آن تیغ بر مرقی
 ز عصیان خود نخت شدند
 چه باشد مرا پس مخاف از گنا
 بعتبی اگر سرفرازم کنی
 چه گرد کم از بحر عفران تو
 بنزدیک هر شیخ و شاب و صبی
 کنون از حسین علی است
 امام است و مخلق را رهنما
 نویسم جدا گانه صد و فتری
 نیاید کسی همچو او در وجود
 بیلاد آن شاه عالیه در
 بشهر مدینه ز حکم حن
 سر زین نبوی است آن کید
 نامدست زنده بلاریت حسین
 فزون بست زور از طفیل اله
 شکفت از خوشی چمن گل اندر
 بیاید بنور رسول عسیر
 نهاد آن گهر را چون نقش گمیز
 بگوشش عیش کرد قامت لولا
 علی ولی شهر یاز نجف

چه جرات مرا هست که این علم
چنین گفت پیغمبر و اولادش
درین حال از نزد رب جلیل
رسول خدا سید المرسلین
عوب است آغاز و انجام او
شیرت عبری بلاریت و شین
پس آنگاه از بهر آن گان جوید
روایت کند راوی مستبر
ز فضل الهی شده بارور
بفرمود گای فاطمه جبرئیل
که فرزند زانی بسی پاکتر
ز حکم رسول زمین و زمین
رسول خداوند خیر البشر
رسید از سفر چون سول قریش
بفرمود آنم نبی الوری
که از جانب او رود اگر
مرا و راه شیر پاکیزه تر
پس از چند روزی سول انام
ملاوچ دین سید و سورا
چو آمد رسول خدا رو برو
چو آن طفل آن نعمت پاک دید
که عالم بی کار خودی دود
خدا خواست میگویت رو برو
بوقتی که میشد گرسنه صبی
کلیدی چو ابهام اورا پسر

که بر حضرت پیش دستی کنم
ایمن خدا شهر یار زمین
بیاید به پیش نبی جبرئیل
بفرمود از جبرئیل امین
بعبری زبان چون کنم نام او
بود و عوب معنی او حسین
چو شد روز هفتم عقیده نمود

ولی هست خاطر من این خیال
که در نام این گوهری بها
که هست این زمان حکم حق سخن
که این لفظ عبرت است ای بابا
بگفت آن زمان جبرئیل امین
رسول خداوند ذوالقبتین
بنوعی که اندر و لو و حسن

روایت از راویان معتبره و بابت دادن
شیر به حضرت حسین و انتظار کردن باین
رسول الشقیین

ده شیر تا من برسم از سفر
نداده به و تا سه روز زمین
نیامد درین عرصه چون از سفر
چه کردی بر سپید از نبت خویش
همان میشود هر چه خواهد خدا
ایمن الملک و ادما را خبر
که تا من نیایم ز راه سفر
سفر کرد یک جانبی آن مقام
حسین علی سبط خیر الورا
ببرند آن طفل پیش او
زبان نبی هر زمان میگوید
خدا هر چه خواهد همان میشود
که باشد لامت در اولاد تو
همین بود و ایه بسند نبی
شدی از کلیدین چنان شیر

ز فضل خداوند ارض و سما
بفرمودم رسول کبک
سه برج دین فاطمه پاکزاد
بگفتا که وادم بدو شیر پاک
وگر باره چون حاطه شد قبول
که فرزند گردد تولد ز تو
بماند گرسنه اگر تا سه روز
رسول خدا بود اندر سفر
گرسنه می بود و شاد آن صبی
رسول خداوند عالی نژاد
کفیه آنقدر تا که شد سیر تر
توخوش باشی طفلی عالی سیر
گویند بعضی کسان کوسبن
چو میاید او را رسول مان
کز آن وقت آن راه عالم فروز

که جگر کنم نام این نوزاد
چگونه کنم سبقتی بر خدا
شیرش مکن نام این پاکتن
خدا و ادما را از زبان عرب
ز فوط محبت بصدق و تقین
ز حکم خدا کرد نامش حسین
بیان کرده شد که شاد زمین
که چون فاطمه نبت خیر البشر
رسول خدا کرد عزم سفر
خبر داده است از جانب جلیل
تولد شد از وی حسن محبتی
همیکرد هر روز و شب انتظار
ز راه ترجم بدو شیر داد
ز شفقت چو گشتم بر او خوناک
ز روی خوشی گفت از وی
بسی نیک سیرت بسی نیک خو
توسیدان که زانیده گشته هنوز
که پیدایش از دخت خیر البشر
نداوش لبین تا نیامد بنی
زبان خود اندر مالش نهاد
بفرمود آنوقت خیر البشر
که گشتی امامان من را پدر
نه خورد از بتول نه از هیچ
همیکرد و ابهام خود در دهان
گرسنه نمی گشت تا چند روز

پس آن پور فرخنده شیر خدا
 کیدی ز بانش چو آن طفل
 ز القاب آن شاه عالیقدر
 روایت نماید حسین از سفید
 چو نازل شد از آسمان زمین
 فرشته یکی دید بی بال و پر
 پس آمد بنزدیک و شناختش
 پرسید از وی که این جان چیست
 مرا کار فرمود پروردگار
 کنون بقتصد سال شد تا کن
 بگفت از پی تنیست در جهان
 بنالید فطرس که ای جبرئیل
 که شاید محمد شفاعت کند
 مرا و را به راه خود جبرئیل
 در اندم حسین این بزوج بتول
 که ای فطرس پاکدین پاکدین
 پس نگاه فطرس بصد زین
 بفضل الهی سرافراز گشت
 ازان حال چون یافت فطرس
 کتابا با رفیقان خود بر زمین
 چو این آرزو از دلش کشید
 کنون در علم او زواج فلک
 بر او بر سر مرقد اهلش
 به بخشی بدان قوم عالیقدر
 بر صبح و هر شام در کربلا

ز اجسام او یافت نشود نما
 شدی سیر تا چند روزی گر
 بود سید و هم مبارک و گر
 روایت از شیخ مفید رحمه الله علیه در باب جبرئیل
 جهت تنیست و ولادت امام حسین علیه السلام
 فداوه بر زمین سبب خبر
 مخاطب بقول خودش ساش
 بر آورد فریاد و مجد گریست
 تمام شد از من آن روزگار
 فداوم در غیبا بدرود سخن
 کنون میرم بر رسول زان
 تویی حال و چی رب جلیل
 پر وبال ما را عنایت کند
 بیاورد ز زور رسول جلیل
 همیشه بود اندر کنار رسول
 بالای بر این طفل گریه خویش
 بالید خود را با پای حسین
 بعد که خویشش باز گشت
 دعا کرد گامی داور داد گر
 همی رفتی نزد سالار دین
 خطاب الهی بدور رسید
 به راه سبعین الف از فلک
 شب روز گریه کن بر سرش
 که در آتش چشم سازند
 همی هست مشغول اندر عزا

بگویند بعضی رسول زمان
 در نیجا شود ستفاد و حصول
 رشید است و طیب شهید زکی
 روایت از شیخ مفید رحمه الله علیه در باب جبرئیل
 جهت تنیست و ولادت امام حسین علیه السلام
 همیکز و گریه بعد بختیاب
 که بود اولک از سیم آسمان
 وزان پس بدو گفت گامی جبرئیل
 بکلم خدا برق غیرت فروخت
 تو چون آمدی از فراز فلک
 که مولود شد پور فرخنده را
 بحق خداوند هر دو جهان
 که نیجا سومی سخن خود روم
 پس از تنیست حال او را نگاه
 بفرمود سلطان ار الشفا
 به تعظیم این پور عالیقدر
 ز محمد حسینی پر وبال یافت
 چو در کربلا آن امام امم
 در اندم که شد زرم در کربلا
 همیکز و می جنگ با دشمنان
 که این صوتی گرد و قوی نیفت
 که هستند در زیر فرمان او
 ازین ماتم سبط خیر الورا
 فرود آمد از حکم پروردگار
 ازان روز تا روز یوم القیام

نمادی زبان خواند زبان
 بود کسم و خوش ز خون رسول
 سعید است سبط و امام موفی
 که از حکم پروردگار مجید
 پی تنیست جبرئیل امین
 همیشه در آسمان بعد اضطراب
 سرافراز فطرس تمام نشان
 ستم حال عرش رب جلیل
 پر وبال ما را تمامی بسوخت
 کجا میری ای امین الملک
 حسین علی از طفیل خدا
 مرا بر رسول قرینی نشان
 بلطف الهی مسترز نوم
 بیان ساخت ز زور رسول نام
 رسول خداوند ارض و سما
 خدایت و بد قوت بال و پر
 بی شوکت و فرد اقبال یافت
 شهید از جفا شد تیغ ستم
 خبر میشدی بر من مستلا
 تشار سرش می نمودیم جان
 همی بر سپهر مرادت تافت
 شب روز دریا و احسان باو
 ثوابی که حاصل شود مرا
 بروی زمین نظریں نادار
 همین محسوس با تملیای تمهیدام

کنون وقت آن شد که با چشم
که او ای روزی از روزها
بیاورد آهوبه پیش او
قتضای امانت حسن بن علی
نشست آن زمان جانب میر
زمانی برآمد که آمد حسین
گفت ای برادر بنیامان
حسین علی هم بسجد و دید
همیخت گوهر روح و بدن
ولیکن حسین از سر غیظ و جوش
بر آن شد که تا گریه آید کند
یکی آهوی موده باسد شباب
گفت از اوب با زبان فصیح
دو بچه مراد در مرغزار
که ناگه ندانی بگو شوم رسید
مکن دیرای آهوی کمان
سبا و بگریه در آید حسین
رسیدم کنون مشیت ای رفراز
سوز اشک بیزین نیاید چشم
برون رفت آهوز دولت سکر
حسینش بیاورد در خانه
خدا و رسول و ملائک تمام
گروه شکر و نایاک دون
بود لغت از جانب کردگار
هزاران درود و صلوة و سلام

روایت از کثر الغرائب و آمدن اعرابه
در خدمت حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله
که آورده ام به در پیش تو
سپهر سخا و غیر مقبلی
مراد انبی و ادا هو بره
علی را جگر فاطمه را دوین
مراد راجا یافتی این زمان
ز جلدی بسوی پیوسته
اعاده همی کرد هر دم سخن
کلام تسلی نمیکرد گوش
ز غصه سخنها می دیگر کند
رسید آن زمان پیش عالی جناب
سخنهای شیرین کلام طبع
یکی بر وصیا و اندر شکار
تو گوئی که از خون هوشم پرید
به پیش رسول خدایش سالک
ملاسه بخاطر نایب حسین
بمراه بچه بصدق و نیاز
خدا داشت محفوظ از قدر چشم
دعا در بروی رسول خدای
نگهداشت او را بکاشانه
نیخواستند از ره احترام
روان ساختند از سرش چو گل
بر آن قوم نایاک بی عیب
برج حسین هر چه شایع و شام

نایم ز کثر الغرائب تم
بیاید بنور رسول خدا
پذیرانمودش رسول خدای
بر آن بچه میل کرد از نگاه
خوشی سازد و سوزازی کند
که دارد یکی بچه از غلبه
بمن داد آهوبه از کرم
حسن را بر ادوی نداوی مرا
تسلی همید او را رسول
سخن بر سر گفته خویش داشت
بر لاری آن سرفراز نیو
بیاورد نزدیک فقر قریش
رسول خدای بصدق و تقوی
همید او ش شیر این زمان
که شباب با بچه خویشتن
همچو آهوبه از رسول
نمانند فریاد جن و ملک
که آورد ما را بجلدی تمام
بر آمد خروش از غم خاص تمام
بخشید آهوبه بر حسین
که هرگز نباشد در و کاستی
دل پاک او بقراری کند
نمودند بر فرق تیزه سرش
بر ایشان بود من حق و نایک
بود قصه آس مشهور تر

بعلم و عبادت باخلاق تمام
 ز صبح ازل تا بشام قیام
 بقم ساخت ز خانه صدق کوز
 بتاریکی شب شستی اگر
 رسول خدا گفت بی ریش
 ز آه مصیبت بخون جگر
 که چون حکم فرمای رض و سما
 روان شد ازین ازنا پادار
 ز امر وصیت که کرده سن
 دمی نبی نقد دو لقبین
 تحت امامت شده جلوه کرد
 پوششست تحت سلطان دین
 در آنوقت از راه مکر و فسون
 ز اهل حجاز و شام عواقب
 روان گشت پس حاکم ملک شام
 مگر چاکر کس از ره الفت
 پس این چاکر کس از ره احترام
 بسی جد کرد و آنکس بیجا
 همی بود و فکر داندیش تمام
 بناگاه از دست برد قضا
 مقام جان را بدگر سپرد
 نمودند اجماع پس اهل شام
 زید لعین را صغیر و کبیر
 کون پیش آرائی خود بی خبر
 حسین علی نائب ذوالجلال

نیامد کسی مثل او در انام
 شجاعت بر او ختم شد و السلام
 در احوال او جامی تیز پوش
 شدی روشن آن جامی نورس
 حسین از دست و نم از حسین

مجرد و سخاوت ز لطف جلیل
 که شده از ان بر صف کر بلا
 که سلطان دنیا و عقبی حسین
 در شان سی روشنی آنچنان
 خدا با آن سبط خیر البشر

بود ذات پاکش عبدالمعز
 شود ظاهر از فضل حق بر بلا
 جلالی که سید است آن روح عین
 که از نور او راه فنی کسان
 کرم کن بحال من زار تر

آمدن معاویه در پیشه ب جت گرفتن
 بیعت برای زید پلید از اهل ان
 و یار و ابا کردن حضرت امام حسین
 علیه الصلوة و السلام و عبد الرحمن
 و ابن زبیر و عبد المذنب عمر
 و روانه شدن هر چهار بیت
 اسرار ام را

طرازم کنون قصه راز سر
 حسن محبت بی این شیر خدا
 به پیوست با رحمت کرد گام
 بتا که حکم رسول زمین
 سرفراز ملک کرامت حسین
 خلافت از ویافته زید فر
 شرف یافت خیر المکان کبیر

شه غلام پور جگر خوارون
 ستاند مگر بیعت از اتفاق
 به شرب در آمد بجلدی تمام
 نمودند از بیعت او ابا
 نهادند سوی بیت الحرام
 ولیکن نشد حاصلش مدعا

بخاطر در آورد آن کینه کش
 ز بیعت نمودن بدان جلیدار
 ز بهر زید لعین آن زمان
 حسین علی عبد الرحمن مگر
 پس پشت ایشان سپید شام
 پس از مز کجا سو شام رفت

که سازد سپر او سپید خوش
 توفیق نمودند اهل حجاز
 ستانید بیعت ز غرور و کلان
 چو این زبیر و پس ابن عمر
 بیاید به مکه بجلدی تمام
 بصدنا خوشی با غم تمام رفت
 که تا کار بیعت نماید تمام

مجلس آراستن حضرت امام حسین
 علیه السلام در خانه خود و بر غیر آمدن
 و خطبه خواندن و بیان کردن
 آیات قرآن مجید که در شان
 اهل بیت نازل شده بود

روان شدند دنیا دار جزا
 همه کرده خویش با خویش بر
 پس از مردنش از تو ام موم
 نمودند از بهر خود با امیر
 بگوش آوردن نکته زحمت
 ز مرگ شده شام قبل از روز

میان سر پرده خویش بود
 که از حیل و فکر والی شام
 سایه پذیر و جهان بیاب
 که آئین نبوی نمایان کند
 که روزی بسی مردم از صفای
 بیارست آن شاه نیکو سرست
 زبانش بنام خدا باز شد
 بفرمود پس شهریار هم
 کنون خواهم ای پادشاه
 دروغی بگویم اگر این زمان
 زهر کس که باشد ایمن بمان
 ازان رو که می رسم از روزگار
 ولیکن بر اندامی قوم ما
 پس آن دم بر ایشان اتمام
 ز آیات قرآن که تفریک کرد
 همه کس بگفتند ای شاه دین
 ز اصحاب و خدام خیر الورا
 پس آنگاه گذشت هیچ از خبر
 تمامی حج را بر آن مردمان
 که چون بی مصارف خود پاوی
 بگویند از آنکس بصدق و صفا
 پذیرند و ذایل و مسا
 نقد و کلاش بصدق اتم
 حکایت ازین قصه کمتر کنم
 که چون گشت در شام فرمود

ز جو رعینان دلش ریش بود
 احادیث موعظه شد در آنجا
 ماند مگر نوحی در حجاب
 کلام حق و صدق شایان کند
 رسیدند در خانه شاه دین
 یکی مجلسی همچو باغ بهشت
 بحد آقی سه نفر از شد
 که این بجای باغی پرستم
 که سازم سوال از شما چیزی
 تا ناید تکذیب من بگمان
 بود اعتماد شما با بران
 که زائل شود حق نگیرد قرآن
 بجهتست مرفور خود را خدا
 بیان کرد آیات قرآن تمام
 بتسلیم و تقسیم تفسیر کرد
 که بودیم حاضر شنیدیم این
 که گردند او شان ایت با
 که فرموده بود دست خیر البشر
 بیان کرد فرمود از بعد آن
 با عوان یاران طاقی شود
 که باشد بر او اعتماد شما
 برستند پس جمله کس عابجا
 احادیث حق از رسول اکرم
 نامند نوشتن زید علی بن ابی طالب
 در باب بیت کوفتن از حضرت امام حسین و غیره چهار تن

چو دید آن شهنشاه عالی گل
 بر این نوبت آمد ز حکم جدید
 که بست پس سید مجرب
 همین صحت دید از کردگار
 ز اولاد و اصحاب خیر البشر
 پس آنگاه برخاست آن شهنشاه
 خدا نیکه باد شجر آفرید
 بگردانچه دیدید جو روحها
 اگر راست گویم درین سخن
 بیارید پس با مصارف خویش
 برای خداوند رب الفلق
 پس آئین اسلام گردان
 نخواهند هر چند این کافران
 که در شان هر اهل بیت رسول
 بیان ساخت پس از حدیث
 بگفتند پس تا بعین هم همین
 شنیدیم ز آنها بصدق و داد
 مگر آنکه آن سبط خیر الانام
 شمار اقسام سید همی شمار
 برای شما هر چه گفتیم تمام
 پوشد فارغ از گفتن این کلام
 بفرموده آن امام اتام
 نمودند در دل و فینه همه
 رساندند بسینه بسینه همه
 گذشته سخن اکنون مکنم
 زید استگار روی حیا

که افتاد در دین نبوی صل
 که آئین نبوی شود ناپدید
 امام زمان سبط خیر البشر
 که سازد احادیث حق آشکار
 هم از ما بعین سعادت اثر
 بخواند آن زمان خطبه بامد قار
 ز او شهید و شیر و شکر آفرید
 ز حیل گری با من باشا
 شهادت تا ناید بر قول من
 بنزدیک اقوام و انصار خود
 و اورا تا ناید دعوت سخن
 شود دین نبوی همه بر طرف
 که قایم شود دین حق در جهان
 ز فضل خداوند گذشته نزول
 که فرمود سنجید نامور
 که آری شنیدیم ما همچنین
 که داریم بر قول شان اعتماد
 بیان کرد یک یک بر ایشان گام
 بیرون کرد کار صفا رو کبا
 تا ناید نقل از بیخامس و عام
 ز منبر فرود آمد اندام امام
 علی ساختند آن دروغی اللاکرم
 رساندند بسینه بسینه همه
 گذشته سخن اکنون مکنم
 زید استگار روی حیا

پیش از عزیزان با حق شناس
 بکن فکر از بیشتر بیشتر
 نامه بصدق مصفا کرده ام
 پذیرا نمود این سخن را زید
 چنین بود مضمون آن نامه
 این دارفانی بلا اشتباه
 ولی خوف دارم بدل بیاب
 درین باب اجمال هرگز نگردد
 که هنگام قحط و بانی نیست
 جدا ساز سرهای ایشان شیخ
 زور بخت از چشمها جوی خون
 پس از بیم فتنه بتجمل بسش
 زبان را به پوزشگری برکشود
 بتکلیف بیعت زبان برکسای
 خصوصاً دو کس از آن جاگر
 و کس صاحب حکم بر ملک غیر
 ازین دو کس بیعتش را بگیر
 چون بوند این هر کس در سخن
 بگفتا که ای ماه و مهر منیر
 فرستاده از پیش شان با گشت
 ایام حج وانی به علم شدید
 من ان شب بخوابم در آن ایام
 رسید کتون این خبر زید
 پرسید این زبیرش اگر
 که شمار باشد زید بعین
 بناگاه آمد رسولی و گر

نمودند از مصلحت التماس
 کشود تا حکومت تو مستقر
 خود از بیعت تو با کرده اند
 نشست از غضب نامه بر ولید
 که نگاشت از قوت خامه
 بدار جز رفت افسوس و آه
 ز اولاد شائسته بو تراب
 بجلدی کمن کار را بی سخن
 کنون موسم ذکر و تدبیر نیست
 روان ساز در پیش من بدریغ
 بخواند آن زمان آیت زاجون
 طلب داشت مران پیش طلبش
 دران باب اورا مشاور نمود
 گراوشان نیارند بیعت بجای
 همین دم بجلدی طلبد اولاد
 سپه دار عبدا لهد این بفر
 که تا کار دنیا شود و لیدیر
 بسجده کن گل اندر پن
 شمارا طلب می نماید امیر
 بزودیک حاکم سرفراز گشت
 طلب کرد و بهره پار اولید
 پس آن اب نیکو سپیده ام
 همینرا هد از جور و ظلم زید
 چنین حال باشد چه سازی کرد
 من آل سولم سرفراز و دین
 همین گفت کای سبط خیر بشر

که گرامی تو باشد ای شهریار
 مران چار کس از اهل حجاز
 بنوعیکه وانی به بیعت و ساز
 که او اندر آن وقت جور و حیا
 که سلطان و می زمین انیران
 مراد حیات خود آن میران
 پس آن به که از اهل تبرکام
 یکی رقصه دیگر نشست آن شیر
 در از بیعت من مران هر جا
 ولید این عقبه چو این نامه اند
 بگفتا که اسی با و دران فحول
 بیان ساخت احوال نامه تمام
 چنین گفت مران نکبت آب
 ز فرمان تو گر به چنین سر
 یکی سبط پیروز و لهنن
 نگردد ز نامی بر خاص عام
 ولید این عقبه زین با جرا
 برید خنکوز حکم ولید
 بگفتند ایشان که اسی با و
 چنین گفت این زبیر ازین
 بفرمود پس سبط خیر الانام
 که گوی نگوی سار شد زبیرش
 که بیعت بجلدی ستاند ز ما
 بفرمود آندم امام زمان
 روانی بود تا سخن بس کنم
 ولید این عقبه بدار السرا

که تا مملکت بر تو گیر و قرار
 که هستند بر مکنان سرفراز
 که تا ملک بر تو بگیر و قرار
 به شرب درون بود فرمان و
 روان شد بجای سیکه بودش مکان
 ولید خود کرد و اندر جهان
 شان بیعت من نه خاص و عوام
 که از آن چار کس سبتم را بگیر
 نمایند ابا از ره افتخار
 بجنابند سراسر شک حسرت نشا
 چه کارست ما را با بن قبول
 بنزدیک مروان این بحر ام
 که هر چار کس اطلب کن کتاب
 بکن حکم جاری به تیغ و تبر
 حسین علی شهریار ز من
 ظورا از کسی مرگ والی شام
 بجلدی طلب کرد و هر دورا
 شتابان بنزدیک ایشان سپید
 برو تا که ما میر ستم از عقب
 که اسی سبط پیروز و جهان
 که فرست البته والی شام
 بفیاد آتش بخانه درش
 زهر زید بعین بی حیا
 که می شنوم از جلد زبیر چون
 که تبعیت آن چنین کردیم
 کنون هست در انتقام شما

حسین علی بانگ زور رسول
 برید آن زمان رفتند و لبید
 ولیدش بفرمود خاستن باش
 امام است باصدق و لطف و سخا
 چو مروان شنید این سخن از ولید
 که تاسی غلامان شمشیرین
 بفرمود پس شهر ایزدین
 شما جمله بردارند پس
 ولی تا که از اهل آن زمین
 پس انگاه سلطان هر دو
 نمود آن زمان با موافقتش
 چو آمد در آنجا که کرد و دید
 بفرمود آن دم امیر عرب
 طلب کرد و پیشکش برزید
 بخاطر نمی آید تا نمان
 مرا صلحت هر چه آید پیش
 برو باز در خانه خویش
 بگفت ای ولید از حسین علی
 بزندان حسین داراور کین
 امام زمان از کمال ستیز
 که از هر ه باشد که با زمین
 نمود از غضب با ولید بن خطاب
 ز الطاف پروردگار علیل
 محمد و قرارش نباشد و لوق
 به بنیم که اولی باین کار کیت

شاید چنین صحبت ای بو انصاف
 بیان ساخت احوال اکثر شیوخ
 ازین گفتنیست از امون باش
 چو وعده کند می نماید و نا
 ز گفتار خود اندکی آرید
 پوشند هر یک سلاحی تن
 بیاید جمله بمسرا هین
 نگر و از آنجا جدا بچکس
 که رانند بند بر قتل من
 گرفته عصای رسول خدا
 وصیت مکرر ز اندازد بش
 که مروان نشسته است و بگریه
 برای چه بار نمودی طلب
 در اندم با یای مروان لبید
 چگونه کند صحبت ای حکمران
 رسانم تقدیم از هوش خویش
 که فدایایی درین زمین
 شوی خبر از ره کاهلی
 که بخت کند برزید بعین
 بروان نگردد و در سیت تیر
 کند حرکت ای با یه نفس و کین
 نید انیم ای شقاوت تاب
 بود خانه ام صبط جبرئیل
 شود ظاه از وی مجور فسوق
 به تحت خلافت منرا و کیت

نیاید اگر هیچ کس صحبت عم
 بدو گفت مروان به کربلی
 حسین علی مرد مکار نیست
 اگر چه بر صورت آدمیت
 بفرمود پس سید بحر و بر
 مسلح شدند آن غلامان همه
 بدار الاماره چو داخل شوم
 چونبید کاوا از من شد بلند
 شما هم در آن مجمع بودم
 مروان گشت با هم زمان رسید
 حسین علی خلق راز نهیهای
 بنظیم او هر دو برخاستند
 ولید آن زمان طرز تقریر کرد
 بفرمود آن دم امام زمن
 چو فرود شود این خبر آشکار
 ولیدش بگفت ای امام نام
 بر آورد فریاد مروان بعین
 گراور گذاری من جستجو
 ابا گر کند این شیر خدا
 بگفت آن زمان از و غضب
 هر آنکس که سازد من گفتگو
 که ستم ما اهل بیت رسول
 چگونه کنم بیتی برزید
 چو فرود شود منعقد انجمن
 چو او از سلطان درین شد بلند

من اینک سم پیش او بودیم
 که هرگز نیاید حسین علی
 بود صادق القول خداست
 ز سر تا قدم مخزن مردی است
 حسین علی سبط خیر البشر
 گرفتند نیزه جوانان همه
 در آنجا بجا که مقابل شوم
 در آید اندر سر ای گزند
 تعرض نسازید با بچکس
 از آنجا بدار السرامی لبید
 درآمد در اندم بدار السرا
 ز راه او بچکس آرستند
 همه صورت حال تفسیر کرد
 که چون من کسی اندرین زمین
 بیاید اسلامیان بشمار
 چه سنجیده گفتی سخنها تمام
 ز فرط خصومت بصد نفس زمین
 در باره قاور نباشی بر او
 بفرمای تا سر کتکش جدا
 که ای این رفته بی او
 زمین او هم رنگ از خون او
 ز عالم خدا کرد ما را قبول
 که هست او خوار و بید
 ز کیفیت خود بگویم سخن
 تزلزل بر آن اهل مجلس کنند

فلان پادشاه عالی تبار
 امام زمان شاه روشن
 پس آمد بنز لگه خویشتن
 که بر گفته من نکردی عمل
 نیاید در باره در پیش تو
 تو مارا مگر مشوی بر بنهای
 همیدون بخوش نیارم خیال
 یقینم بود آنکه روز حساب
 بقصر جنتم بقار سعیر
 ولید این عتبه با یامی غیر
 نیاید پس او در مقام پدید
 چهل مردمان سلولید از
 دلیران ازان راه باز آمد
 از انجا جوابی بیاید چنان
 سر شهر یار زمین زمین
 چونامه بیاید بنزد ولید
 که گر شاه شام زره کزین
 یامید پروردگار مجید
 بدست یکی محرم بازوان
 نمان تا زمان میسر از زیر
 چو آگاه گردید سلطانین
 همی بود تا شب در آمد پیش
 گفتا سلام علیک ای سول
 که در وقت حلیت بر امت تمام
 رعایت بر جوال اولاد خویش

بدو انده بودند را منتظا
 شتابان بدو از آمد چو تیر
 همراه خدام خود بی سخن
 بسانی گرفتار اندر عمل
 در حکم جاری نکرد و بر او
 بقتل حسین ابن شیر خدای
 ندانی که این کار باشد عمل
 گرفتار گردید عقاب
 مقامش بود جانش المصیر
 فرستاد آدم بر این زبیر
 همی بود تا وقت شب رسید
 فرستاد از بهر او از عقب
 بنزدیک او عذر خواه آید
 که دعوت کند بار دیگر از
 فرستاد بصوب نامه بین
 کشاد و بخواند از ادبش سر
 بنخشد همه بیج سکون بین
 نباشد مرا هیچ باک از زیر
 فرستاد نزد امام زمان
 بی قتل تو حکم من مزید
 نوشتن ولید بن عتبه رفقه بحضرت امام حسین
 علیه السلام و مندرج کردن مضمون نامه زید آگاه
 شدن حضرت با امام حسین و روانه شدن
 بروصه جد خویش رسول الله صلی
 بنظیم لوللا امجاد خویش
 کنون این زمان امت بی سخن

شنیدند او را و بر ملا
 بیاید بدو از سبط رسول
 چنین گفت این حکم با ولید
 بحق خداوند بالا و پست
 ولیدش گفت ای شقاوت شقاوت
 بحق خداوند روزی سان
 هر آنکس که بقتل آل رسول
 بتحقیق در روز امید فهم
 شنید این سخن اچو مران از
 که آید بدو از الاماره شتاب
 بهمراه خاسان خود همچو باد
 از بهر گرفتن روان شد سپه
 چو شد مطلع بر خالق ولید
 بجاییکه رفته است این سیر
 همیدون دستش بر آید چو کاه
 چو معلوم او گشت راز نهفت
 بحق خداوند بی ریب و شین
 پس انگاه مضمون آن نامه
 چنین داد پنجاه کمان بقتل
 نهایت درین قصه حیران شدم
 نوشتن ولید بن عتبه رفقه بحضرت امام حسین
 علیه السلام و مندرج کردن مضمون نامه زید آگاه
 شدن حضرت با امام حسین و روانه شدن
 بروصه جد خویش رسول الله صلی
 بنظیم لوللا امجاد خویش
 کنون این زمان امت بی سخن

بدو از الاماره نهد و ندید
 شده مانع آنکسان از دخول
 زبیراه عداوت بغض شد
 حسین علی رفت برین دست
 مرا نیست با شاهین هیچکاه
 من گروهند این کامی جان
 بنبید و مگر از راه جبول
 بنفید بقبید عذاب الیم
 فروماند موش با بغض و کین
 سوال مرا خود نماید جواب
 بر راه دیگر رو بکه نهد
 طاعتی نگشتند هرگز به راه
 نوشت این همه حال با زیر
 مرا در رسد سخط از دست
 بانعام ما باشد امید وار
 زبان ابلا حول کشاد گفت
 نیارم بدل سحر خون حسین
 بقراطس بنکاشت از خانه
 بتحقیق هستی وصی سول
 ندانم چه سازم بر شان شلم
 بمضمون خط زید بعین
 روان گشت بروصه خویش
 منم سبط تو این بیج بتول
 نمودی بصیت حسن کلام
 نمود بحکمت کان لم یکن

همه گفته ات سهل نگاشتنند
 پس سازم ملاقات تو این زمان
 چو شد صبح در منزل خویش
 بعد شوق سلطان ملک
 چنان دید که بطح فلک
 میان دو چشمش کی برود
 کند آب را بند آن بجای
 ولی از شفاعت بر روز قیام
 چنین درجه هرگز نیابد
 من امید دارم که از لطف
 بفرمود سلطان بیت اکرام
 که این رتبه خاص باشد
 نمود آن زمان نائب کردگار
 سفر نمود آن زمان احتیاب
 همه خوش و احباب سلطان دین
 زیارت نمودش بشوق تمام
 بفرمود گامی مادر مهربان
 چنین گفت آنم بعد لبری
 کجا میروی ای جگر پاره
 همی بود او بر ترا شکبار
 بیامد چو در روضه مصطفی
 ز بهر نبی چشم پر آب کرد
 که آمد باین آن نامدار
 بدرگاه تو میمان آمدم
 چنین دانم ای شاه چون پر

مرا زار و محروم گدازشتند
 مفصل و قلیع نمایم بیان
 پریشان و باسینه ریش رفت
 ادای مناجات کرد از او
 رسول خدا با سپاه ملک
 بفرمود گامی پر عالی نژاد
 توب تشنه باشی بدشت بلا
 مانند محروم قوم لیبام
 بغیر از شهادت بفر قبول
 بقبر اندر آرزو اختصام
 مخور غم از اینجا بدینا خرام
 نیاید بغیر از شهادت بکف
 خیال شهادت بدل استواء
 ز شیر سومی بیت پروردگار
 از نیال گشتند اندوهگین
 و داعش نموده بصدد و غم
 سلام علیک از من ناتوان
 که هست این زیارت مگر آخری
 مصیبت زده سخت بیچاره
 ز بهر آن مادر بسی بفرار
 که شرط و داعش بیارو بجای
 بناگاه غلبه بر او خواب کرد
 سر پاک او کرد اندر کنار
 که از دست است بجای
 مگر این زیارت بود آخری

برین مجلس از جوار امم
 بگیرد در آمد زمانی در از
 شبی دیگر آن شاه هر سرا
 پس انگاه گریان بر او هفت
 نهاد از سر شوق و درد و غم
 قریب است کاین مت پر جفا
 عجب اینکه آن قوم نکبت شفا
 بود درجه تو بخلد برین
 حسین علی گفت گامی شهریار
 چو در قبر داخل شوم این زمان
 که در دار دنیا بعد بکسی
 چو این ذکر او کار تکرار شد
 ز خیر الامم خنجرین شد هفت
 جمع ساخت خویشان و احباب
 حسین علی با هزاران محن
 ز پیش بر او مجال طول
 کنون آمدست از الم متملی
 ز بالای روضه ندانی کشید
 امام زمان سید شیخ و شاب
 روان گشت پس اندرون جویلی
 سلامش گفت و نمودش طاعت
 چو نزدیک قبر نبی آرمید
 حسین علی گفت گامی مصطفی
 به بیچارگی از جنای یزید
 بفرمود حضرت بعد بکسی

بیان ساختم پیش تو مبدوم
 پس انگاه مشغول شد در نماز
 بیامد بر آن تربت مصطفی
 بقبر نبی سر نهاد و بخت
 سر سبط بر سینه خویش
 شهیدت نمایند در کربلا
 بداند امید از کردگار
 ز بعد شهادت بعد توین
 بدینا نیابد و هیچ کار
 رسم از طال جهان بگمان
 بان تا بعد شهادت بری
 شهنشاه از خواب بیدار شد
 بتحصیل درجات علی نشانی
 بیان کرد پس صورت خواب
 بیامد بنزد مزار حسن
 بیامد بنزد یک قبر قبول
 ز بهر وداعت حسین علی
 که بر تو سلام ای امام شهید
 ز زنگس فرود نخت بکلاب
 سوی مرقد مصطفی کرد میل
 نمازی او کرد پس بخلاف
 مرا و او را و گر باره در خواب دید
 توئی جمله مخلوق را پیشوا
 کنون میثوم از جناب بعد
 که نزدیک شد تا من بری

فنا ده همی بیمنت برلا
 تو باید که ای پور روشن ضمیر
 بسی نگذرد ای نامنمان
 ز فضل خداوند رب العباد
 که تاروی گناریش زرد گشت
 چه حال ست ای خلق را اینجا
 بود این نشانه ز خاک زمین
 در آن دم که از خواب بیدار گشتید
 ز فضل خداوند جان افروز
 که چیزی ز احوال آن زمین
 که باشد مناسب در نجاسی
 که چون شهر یار زمین زمین
 سوی که آراست پس فرخنده
 بگفت ای برادر گرامی قدر
 ترا دوست میدارم از جمله که
 تویی ز هر در نهنهای انام
 این عت بقور من بگفتی
 مرا لازم است اینکه سازم
 همان به کز اشهار باشی بود
 اگر جمع گردند لذر دیار
 و اگر سر بیچندان کینه کش
 که سازند اهلش تو اختلاف
 سباده که از دست جو رعید
 محمد چنین گفت کای شهر یار
 توجه نمانی بلکه مین

بلب نشه در خاک کرب و بلا
 در آن دم ره صبر پیش گیر
 که آئی نبرد یک من بگمان
 به چینی از و سیوهای مراد
 همه شنیدین موی پرگشت
 که اینک پدید آمده بر شما
 که شد کر بلا نام او با یقین
 یقین گشت او را که گروید

قد نازمین تو مخرج تیغ
 بر راه آبی دلیرانه باش
 بهمه راه من ای سرفراز دنیا
 روایت کند سبط خیر البشر
 بر سریم و گفتش ای رسول
 بفرمود کای نور چشم رسول
 حسین علی چون شنید این سخن
 از پنجاسوی خانه این عزم کرد

عسدم روانگی کردن حضرت امام حسین
 از مدینه بطرف مکه و پیش آمدن برادرش
 محمد بن حنفیه و عسدم کردن و
 گفتن سخنهای مفرون به صلاح
 و شنیدن حضرت امام حسین وصیت نام
 نوشتن و به محمد حنفیه دادن

که هستی به بیچاره فریادرس
 تویی مر تمامی جهان امام
 بود واجب فرض ای مقتدر
 بگیری که غیرت بود اندان
 شوی محق بادی بی تصور
 نماند سبت بدل اختیار
 تو باشی بخود مالک کار خویش
 کسی بر فاق کسی بر خلاف
 بناگاه در جنگ کردی شهید
 تو در مرز که گیری فرار
 گیری در آن مرز عالی وطن

تو بیک برادر بزرگ منی
 شرافت ترا داد بر من خدا
 که هستی اولی الامر کامل
 من اندر صلاح تو دانم همین
 رسولان فرستی سوی سخن
 کنی هر چه کنون خاطر بود
 بسی خوف دارم من از ایشان
 سباده که شمشیر با از خلاف
 بفرمود سلطان هر دو سرا
 اگر اهل آن چشم پوشی کنند
 که اهل زمین دستدار تواند

جدانگشته سر از تنت بیخ
 بهر کار حق مرد و مرده باش
 نشینی بی باغ بهشت برین
 در آشنای این حال کردم نظر
 تویی مهر اوج پسر قبول
 ضیائی ل و دیدهای قبول
 شد از خواب بیدار با صد سخن
 غمیت به بیت اکرم خرم کرد
 در آمد بخاطر خیال آتشین
 نویسم کنون از جلاله لعین
 هویدا شود حال بر هر کسی
 باید بخانه بدرد و سخن
 محمد حنفیه باید به پیش
 تویی سبط و مخرج خیر البشر
 مرا همچو جان دول اندر تنی
 تویی سبط پنجه کبر سربلا
 نبی عترتی گفت بر بگمان
 کناره کنی از زیر لعین
 طلب کن بی سبت خویش
 که از کردنش حق نظام بود
 که داخل شوی در بلا و سخن
 بر آید با یک در مصاف
 گو پس توقف نمانیم کجا
 بخد متگری لب خموشی کنند
 بصدق یقین جان شمار تو

در آن مملکت نیز یازده ماه
 در آنجا همی باش در آنجا
 پناهی نایم ز جور عسید
 محمد حنیفه سخن قطع کرد
 گفت ای برادر زاکر گدا
 اکنون عزم کنم که بروم پیش
 که تا هر چه شوم بیجان
 پس از بسکه که حسین علی
 که یکتا است پروردگار جهان
 گواهی بخندد و در حق است
 بدان ای برادر بصدق و صفا
 ولیکن بدون میثم بهرین
 بیارم عمل ببلرشیان بجا
 کسی گویند رو حکم اختیار
 پس آن نام سید سلطان این
 گویند بعضی سالارین
 که کهرس که با مشج و هم کباب
 کسانیکه این راه سر کرده اند
 چو شد عازم که شاه شهید
 که ارم بیاواند رسول ام
 زمینی که نامش بود کربلا
 که من نیز سیدم از علم خویش
 بفرموده پاک پروردگار
 که اندر فلان و زنجایی فلان
 سوی کربلا پس شایسته نمود

موافق نیاید ترا که مقام
 که تاقی بگز بگیرد قرار
 نه هرگز کنم بیعتی بریزید
 بنی بر گزیت از راه درو
 جزائی و بد خیر رابی شمار
 برم همه خویش انصاف خویش
 نویسی بمن هر آن حال آن
 وصیت بود بر محمد صلی
 که او را شریکی نباشد بدان
 قیامت باهل جهان ملحق است
 بیان از احوال را بر ملا
 که مصلح امت ایم بدین
 علی سیره سید الانبیا
 کنم صبر از حکم پروردگار
 بروم هر روز در نقش گزین
 رقم ساخت از دست خنجرین
 بعد شهادت شود کامیاب
 روایت نیجا و کرده اند
 بنزدیک او ام سلمه رسید
 مکر میگفت با درد و غم
 شود سرخ از خون او بر ملا
 که با شرم شهید از جفا خویش
 نایم عمل در جهان اختیار
 شوم شسته با اینقدر آویزان
 بدست مبارک اشارت نمود

ز ملک من نیز بیرون شوی
 شهنشاهین سید سرا
 که دغا و فاسق و کفریم
 حسین نیز گزیت زار
 نمودی نصیحت چنان که نبرد
 تو خواهی اگر در مینه باش
 طلب ساختندم آن دستم
 که ابن علی سبط خیر لورا
 بعالم محمد رسول خد است
 همه مرده را زنده سازد خدا
 که بیرون بر فتنه شریب چو با
 پیکی کنم امر از بهر شان
 هر آنکس که مارانما قبول
 که تا حکم سازد خداوند پاک
 چو فایغ شد آن شاه عالی نژاد
 که این نامه از حسین علی
 هر آنکس سازد تخلف ز ما
 که کردند نوحه بر او جنیان
 بدو گفت کای پور علی تبا
 که پورم حسین علی در عراق
 امام زمان کان علمم کرم
 ولیکن رفتن مرا چاره نیست
 بسوگند پروردگار انام
 بخوابی که ای در مهربان
 با عجز آن سرور بره منند

سوی کوهها و بیابان روی
 بگفت ای برادر اگر گنج با
 کشف و خسر و زایل و نسیم
 ز جبر میند شده اشکبار
 بیان ساختی حالت نیک بد
 باشی اگر باش اندر تلاش
 نمود از ارادت وصیت قسم
 گواهی چنین میدهد بر ملا
 ز سهو خطا و ز نسیان جدا
 همی زد از خاک دفن جدا
 ز طغیان عدان و ظلم و فساد
 کنم از بد بیاتهی بگیان
 از اننا شو شو روح رسول
 سیان من آن که ده هلاک
 نوشته بدست محمد بداد
 بود سوی ولاد با شرم علی
 منی یابد او سرنگاری بجا
 شنیدند هر یک خود و کمان
 کن عزم فتنه شریب یار
 شود کشته از تیغ اهل فحاق
 بفرمود کای مادر مستم
 اگر چند انصار و غمخواره نیست
 همی ز احوال خود راتمام
 نایم تو بجای فتن عیان
 زمین است شد کربلا شد بلند

بتائید پروردگار جان
 چنان شست کرب بلا شد پدید
 بگریه آمد ز راه سزا
 بفرمود آنم حسین حزین
 شوند اهل بیت از صنایع کبیر
 همه اطمینت ازین مطلقان
 بگفت ام سلمه بسوز جلگه
 بشیشه درین کدم آن خاک را
 کفی خاک برد از کرب بلا
 شو آن زمانی که خون برود
 که فوج ملایک بنزول
 سلامش نمودند با صدوب
 چو جد ترا در مقام غزا
 که تا در جایت یاری کنیم
 در اینجا بود مرقد پاک من
 ملائک همه بادل سوگوار
 گراز دشمنان باشی اندر
 که تا در محل شهادت رسم
 بخدمت رسید با احتشام
 بفرمای حکمی که داری پیش
 اگر حکم سازی فشاریم خاک
 حسین علی مهران کمال
 در گرانچه فرمود آن زمین
 اطاعت با هر نو واجب با
 دیکن خلائق تو ما کی کنیم

طایب من را کشید از زمان
 که تا ام سلمه همه را دید
 بر آقد و فریاد و حسرت
 ز روز نزل شد مقرر حسین
 بست گروه لیلیان اسیر
 نمایند فریاد و آه و فغان
 که ای مرهم زخم جد و پدر
 نگهدارم آن تربت پاک را
 پیشش بجد در کرب بلا
 بدان که گشتم در اینجا هلاک
 بره در رسید از راه احترام
 بگفتند گاهی ما در عرب
 نمودیم یاری ز حکم خدا
 بمراد تو جان شاری کنیم
 شهادت نصیب شو بی سخن
 بگفتند گاهی حجت کردگار
 مکه بان تو باشم ای حق شناس
 بعز و مقام سعادت رسم
 بگفتند گاهی سهر بارانم
 در نوبت در باب عدای خویش
 نمانیم جلعه در اهلک
 و می حسن نائب و ابجلال
 مرا در این در جلال العیون
 بگشتم جمله عدوی ترا
 چگونه چنین راه را طی کنیم

ز صنع الهی پیش نظر
 مقام شهادت محل مصفا
 ز درود الم ما در محترم
 که من با رفیقان و خوشان
 از اینجا بصد جبر قهری برید
 نمایند بر چندتاریسی
 رسول خدا داده از من
 حسین علی سید سرفراز
 بفرمود گاهی درم بی سخن
 که سانیکه بر راستی رفته اند
 بدست دن نیز با جان شکار
 که بعد از نبی علی و حسن
 کنون حکم ما را خدا داد
 بفرمودن این بر ملا
 چو سازم ان بعتی عالی مقام
 بگفتی که نماندی آن کفر
 بفرمود سلطان جن و بشر
 پس افواج بسیار از جنیان
 که ما شیعه و دوستدار تو ایم
 که تا از دل مسلمانان کشیم
 نباشد ترا هیچ رنج و تعب
 بفرمود روح ایشان دعا
 بگفتند پس جنیان بگریان
 نپرسیدی از تو این حال را
 بفرمود پس شاه کون و ملک

شده گریه بر بلا جلوه گر
 عیان دید چشم خود بخت
 در آورد دیوار و در را هم
 شوم کشته از دست جور پیشتر
 سفیهان شهری شهرت
 بفریاد ایشان نیاید کسی
 کفی خاک از زمین تو من
 نموده در آنوقت دستی از
 مزارین خاک ازین شیشه کن
 ز صادق رویت چنین گفته اند
 ملائک بر این جنت سوار
 تویی حجت حق بر اهل زمین
 با ما همیشه فرستاده است
 بود و عهد های شما کر بلا
 پیشیم بیاید با احتشام
 اطاعت بصدق دل جان کنیم
 که ایشان نسا زد با ما خبر
 که بودند از قوم اسلامیان
 هواخواه انصار و یار تو ایم
 بفرمود بوقوعت کفیم
 نه حرکت کنی ای امیر عرب
 بخواند آن زمان آیه انما
 نه بودی اگر ای امام زمان
 نه ظاهر نمودیم احوالی را
 بسوگند پروردگار جان

مرا قدرت است از جناب خدا
 قضای خدا را الطاعت کنم
 کنون آدم بر در استان
 چهارم ز شعبان و ششم ز رجب
 روان شد سوی مکه باشکوه آه
 نوحاً زمان حال موسی بیاید
 که از مرقد پاک خیر الانام
 نمودش در اندم بر او وسیع
 بفرمود کز دست جور نزیاید
 بدیدم بسی محنت و این بوجوم
 چنین گفت این مطیع آن زمان
 همه اهل مکه تو بگر و نبد
 که بد عهد و بد قول و بد عهدت
 تیرانی که از دست آن محرمم
 چنین دادم ای شهریار خوب
 بخدمت نسا زنده هرگز و نمان
 در آن وقت سلطان یوم الحجاب
 چو چشمش بدیوار که گفت او
 بدید از سلطان عالی تبار
 همه اهل مکه بعد ذوق و شوق
 که فرستند از ملک شیر بخیبر
 ز غصه که میداشت سر بر فراخت
 چو داخل به شیرب آن عجبیا
 چو دید اینکه سلطان نیاید و
 موزن که بود از حسین علی

زیاده به رخ صد از شما
 بکرم آئی قناعت کنم
 روانه شدن حضرت امام حسین
 مکه و ملاقی شدن در اثنای راه
 ابن مطیع و سخنها می مصلحت گفتن
 زبان ز با بیعتی بر کشاد
 چرا میروی ای جان امام
 ملاقات عبدالمدا بن مطیع
 که برین به شهر مدینه رسید
 کنون میروم سوی بیت محرم
 که تو سرور عالمی بگیان
 کلامت بگوئش یقین بشنوند
 بسی بد وفا میدو بد سیرت
 حسن محبتی دید انواع علم
 که دارند ایشان ترا طلب
 مانند آن جنابت و عتقا
 بخواند از ادب آیتی از کتاب
 بیاورد احوال موسی بیاید
 مسرت نمودند پس بشمار
 همی آمدند بی ادب و جوق جوق
 حسین علی دیگر این زبیر
 را در ازان هرگز مغزول
 بجور و جفا گشت فرمان و او
 حسین علی قائل لشکر کین
 همی گفت آذان بصوت علی

ولیکن همچو اهل صدق نام
 سن از باقر مجلسی این کلام
 بلکنه بعضی زیاران او
 بنمود سلطان عالی تبار
 بر سپید کابین سول زمان
 بردن آدم از دیار وطن
 چو انجا بروم هر چه باشد صلاح
 ولیکن بکه بگیر می ستار
 همی گویت ای امام زمان
 علی ولی آن امام شهید
 نکرود ایشان و فایا کسی
 چو انجاری بر تو کین آوردند
 بفرمود پس شهر یار ز من
 هماندم دو اعش نمود امام
 چو اقوام که خبر یافتند
 در آمد چو در مکه شاه شفیع
 ولیکن با نظار قوم شرر
 بدین سمت آن ظالم روزگار
 مدینه سپرد این اشراق را
 ولی والی که بر عام و خاص
 گرفت استقامت به بیت محرم
 نمودند می از راه صدق و ایمان

که بخلق حجت نمایم تمام
 نمودم بکیر و ز جمله تمام
 بیان سازم احوال از اثنای
 شب جمعه آن شاه نیکو خصل
 گرفته سوی شایخ عام را
 رفیقان و هم عکساران او
 نباشد درین وقتم اختیار
 کجا میروی با همه دوستان
 جدا ماندم از خانه خوشتن
 بجا آورم تا بیایم فلاح
 از انجانیای برین یاد او
 سیاری بدل گفته کوفیان
 در آن ملک آب شهادت چشید
 نمودند کرد و غلاما بس
 ز بد عهدی خود کین آوردند
 سخن راستی گفته بی سخن
 روان شد سوی مکه با احترام
 با پوشش جمله بشتافتند
 فرود آمدند در مقام وسیع
 یزید لعین یافت چون این خبر
 دلید امین را ز شرب و یار
 زیاده بر او کرد و اشفاق را
 همی بود اندم سعید ابن عباس
 بعد عزت و نعمت و احترام
 بسی قوم اسلام با وی نماند

<p>بترسید در دل سعید این عالم محبان سلطان ارض و سما یکی نامه نگاشت سوی بزرگ</p>	<p>چو دید این چنین حالت عام و خاص مبادا که سازند ما را هلاک خبر داد از حال شاه شهید</p>	<p>که در موسم حج از چارسو سعید شقی کرد بی اختیار ولی کوفیان را پوشد این حج</p>	<p>بیکه بسی مردم آرزو ز بیت احرم سوختن فریب که رفت این بنده بسوخته</p>
<p>روان شد ز امر شه لا مروت نمودست انکار شاه شهید اقامت چو شد در مدینه محلی</p>	<p>آگاه شدن کوفیان لعین امام حسین به مکه معظمه و اجماع کردن شیعیان</p>	<p>از مقدم حضرت امام حسین به مکه معظمه و اجماع کردن شیعیان</p>	<p>ز تخت حکومت بقصر سکوت ز بیت نمودن بدست بزرگ فناوش سوی مرز که خیال</p>
<p>ز شیر بیاید به بیت احرام بدر سلیمان بپرداختند حسین علی را زید و شن</p>	<p>ز امر خدا که در انجامت م یکی مجلسی خوبتر ساختند همچو اندر بیت خویشین</p>	<p>بکوفه محبان شاه نجف سلیمان حضرت خراسی زان ابا که چون بهترین نام</p>	<p>رسیدند از چارسو صفی بفرمود گامی باوران جهان ز تعبیت پور والی شام</p>
<p>جدا گشته است از مدینه کنون شمارا همین به که یاری کشید پس انگاه بنهادن از عراق</p>	<p>بر رفت است در مکه آن زمین بر آن شاه دین جان شاکست نمودند با یکدیگر افتاق</p>	<p>شناشیده و دوستدار و پید که تاحق به عالم نمایان شود برفتند پیش شریح آرزمان</p>	<p>رفیق و هوادار و یار و پید ره در رسم اسلام بیان شود نمودند سوگند بر دست آن</p>
<p>که در نصرت شاه عالی تبار نوشتند پس نامه با از نیاز بگویند گامی شهر یاران نام</p>	<p>فما زنده تقصیر یکند و وار بزد و شن شاه کردن فرار بدر جزا رفت سلطان شام</p>	<p>نمودند پیش صلبه عهد خدا که اینک فلان فلان فلان کنون پور و نوش زید و پید</p>	<p>که سازند اموال جانزاد سلامت رسانند از صدق جان سرخوشین را بنحوت کشید</p>
<p>بنیز از صلاح گروه متین چو شامیعه و دوستدار تو ایم چنین عزتم داریم همگان</p>	<p>بدر جزا رفت سلطان شام که هستند از اهل اسلام دین بدل خادم و جان شاکست</p>	<p>همچو خواهد آن فاسق بر خلیل نخواهم که آن مردک بیجیا نمایم با دشمنان جساد</p>	<p>که سازد حکومت بر اهل مل ز بنحوت حکومت نماید با بجنگم با تو ام ظلم و فساد</p>
<p>باموال و نفس ثبات شویم توئی سیدی لازم الاتباع که او هست مرد حقیر و ضعیف</p>	<p>که اندر رکاب تو از صدق جان علامت بهر کار و یارت شویم جهان است اوقات تو انتفاع</p>	<p>که هستی ز امر خدای مجید کنون هست لیمان این شهر یکس میرود پیش او مرد می</p>	<p>امام زمان ای علی سعید بکوفه درون بشو او امیر نه هرگز نشند کسی یکدی</p>
<p>اگر خود بدلت بفرودم بسا زیم لشکر ضد بشیما سرسش را به محرم بخم کند</p>	<p>بود در حکومت نهایت نجف مشرق نمایند این مرز بوم بیاریم رو سوی شامی یار</p>	<p>نشسته که اینجاست نعمان هر آنکس که از غایت بهشی اگر سر سپید ز فرمان تو</p>	<p>نمایم او را از کوفه برون کند از علایمان تو سر کشی سرسش اکرم گوی سیدان تو</p>
<p>اگر گفته ات را نیارد و بگوش در ارم سمران بجایار پند ز شمشیر بران نمایم غموش</p>	<p>بظهار شوق جمال امام ز شمشیر بران نمایم غموش</p>	<p>نمودند آن نامه را اختتام</p>	<p>نمودند آن نامه را اختتام</p>

بدست دو مردان جا بگذاخت
 چو شد ویرا شرافت ملک عراق
 نمودند ارسال همراهشان
 نیاورد و هرگز امام اعظم
 یکی ابن بانی و دیگر سعید
 پس از نگاه شیخ ابن بقیه
 تخریز نامه سپردا خستند
 پس این طائفه از پی کیدگر
 نمودند آنقوم سرعت توین
 وگر بطلب بود تا کیشان
 برای خدای شده نامدار
 رسیدند چون نامها بشمار
 امام زمان شهریار
 پس از حمد و شکر جهان آفرین
 نوشیدند از راه مهر وفاق
 در لطف بکشای بر روی ما
 ز فر قدم توای شهریار
 سرافراز دین مسلم ابن عقیل
 دهد آگهی از وفاق شما
 روان کرد پس مسلم پاک را
 که آورده بودند از کوفیان
 بناگاه میا و از گوشه خاست
 بقربانی آورد در پیش او
 بگفت ای امام زمان درین
 بفرمود سلطان عالی صفات

روان ساختندش بشوق تمام
 دو کس را در باره بالاتفاق
 چهل نامه بود افزون آن
 جواب کی هم لقبه تسلیم
 رسیدند نزد یک شاه شهید
 وگروه اعیان ناپاکدین
 ز کوفه بکه روان ساختند
 رسیدند در که بازب فر
 مکاتیب تسلیم سلطان دین
 که آید بدین سو امام زمان
 بیا تا بکوفه بجزود و تار

چون نامه بخواند آن امام اعظم
 روانه نمودند نزد امیر
 رسیدند تا بشک و بی دشمن
 وگر باره عظامی کوفه نساب
 مکاتیب بسیار مصححان
 عمر ابن حجاج و حمی و گر
 بدست سعید آن سعادت اثر
 بتقییل خاک قدم امام
 هفتادین آن نامه باید یکی
 که تا ما همه جان شاری کنیم
 یا هر خداوند رب الفلق

فرستادند حضرت امام حسین علیه السلام از قبل خود
 حضرت مسلم ابطرف کوفه و نوشتم جواب نامه های کوفیان

بود نامه ام جانب دشمن
 ز روی محبت بعد استیاق
 توجه مکن از کرم سوی ما
 مگر حق بگرز بگیر دستدار
 بسیت جلیل و بصورت جلیل
 ز اجماع و از اتفاق شما
 مر آن تابع حکم لولاک را
 خطوط از پی شهریار زمان
 بیامدی آهواز دست راست
 شد این فال به جریل ریش او
 که در راه رود اول خمین
 که داری مگر خون مرگ و تیا

که از نزد ایشان رسیدین
 که بشک توفی باو علی عرضم
 چرا پیشوای منم ارم کنون
 فرستادم اینک برای شما
 رسد دمدم بر شامی سخن
 بیایم کوفه بعد احبتم
 روان گشت مسلم بدرواق
 چو قدری زمین طی نمود زلم
 گرفت از زمان آهوی البصید
 زره باز پس آمد آن نامه
 نباشد مرا مصلحت بگمان
 درین کار رغبت نباشد اگر

جوابش بفرمود چیزی نستم
 یکی عبد الرحمن و دیگر بشیر
 صد و هشت نامه بنزد حسین
 نمودند راهی دو کس اشتاب
 بکه رسانند در پیش آن
 که بودند کوفه عالیقدر
 که عبد اللهی بود او را پدر
 سرافراز گشته انقوم نام
 بر اظهار فرط و لا بشک
 بجان و بدل دستاری کنیم
 هدایت مکن خلق را سوخت
 ز کوفه سوی شاه عالی تبار
 بنیشت آن زمان جوابش تم
 بسی نامه اندرین سخن
 بغیر از تو ما را نباشد امام
 بیاسوی ما می شرمیمون
 بدان صوب ابن عم خویش را
 نویسد گرا و نامه را به من
 بعد و قرار شما و اسلام
 به راه جسی ز اهل عراق
 بمنزل وان بودا دروغم
 در آورد از دست صنعت بقیه
 که جانها فدای تو بادا هزار
 بر فتن سوی کوفه ام نیزان
 فرستم کوفه جوانی و گر

گفت از ادب مسلم نامدار
 بر من مقدس سازم سخن
 روان چشم سوی اهل حق
 کون باز گشتم ازین باجرا
 بوسید پس دست پای حسین
 ز شفقت عینش بر در کشید
 بعیرت در راه و خون میگریست
 بفرمود دیگر همای دستان
 در آمد شهر اندرون وقت شب
 بروزد که مسلم پاک زاد
 گرفت از زمان بهره خویشتر
 روان سوی کوفه چون پناه
 قماراد لیلان فرو باختند
 سره از مسلم اهل نامور
 پس قطع راه آن اهل پاکت
 چو انصار دیاران خبر یافتند
 سرفراز دین مسلم نامدار
 چو مضمون آن نامه و مذکورش
 که تا اهل آن شهر برده اند
 امام زمانه حسین علی
 که از بیعت سرفرازی کنند
 بفرمان تو ای امام عبود
 بفضل خداوند پروردگار
 ولیکن چو فرمان ابن بشیر
 ز حکم زید یحیی حسین جیسا

که چنان فدای تو باد انبیا
 شود تا بتو ظاهر احوال من
 که هستند بر عهد و در اندک
 که یکبار دیگر به بنیم ترا
 بیان ساختن غنا حسین
 شکش ز ترکان برنج حکید
 همیشه هر یک که چون میگرفت
 ز بهر فراق امام زمان
 بیامد بر گاه پاک از ادب
 ز تیرب زمین رو کوفه نهاد
 دو پورگران مایه شیرین سخن
 گرفت از زمان امیر به راه
 ز راه خطاراه گم ساختند
 دگر هر دو فرزند نیکو سیر
 بر دوو الم شد کوفه قرین
 برای ملاقات بشتافتند
 بر آورده پس نامه شهریار
 نمودند از شوق یک خروش
 نمودند بیعت بر آن نامدار
 سپهر شجاعت مبدولی
 میدان دین ترک تازی
 مگر بسته انداز برای جفا
 رسیدن حضرت مسلم خلیل کوفه و آگاه شدن
 نعمان ابن بشیر حاکم کوفه و در آمدن به مسجد الحرام
 کوفیان خطبه خواندن و عبود المداین مسلم

چو این صورتی رو باده براه
 مرا خوف رود او ای همون
 گمانم چنانست اشیا دین
 ز نور زخمت چشم روشن کنم
 روان کرده اندم ز کس گلاب
 دعا کرد بسیار و بنواختش
 بگفتند بعضی ز روی نیاز
 سرفراز دین مسلم خلیل
 نماز زیارت نمود از شمع
 مگر بست چون بر سر افعال
 دو طفلان باناز و بس دل
 که تا از ره بادیه حجاب
 ز بی آبی راه آن رهبران
 بصد محنت و حیرت و تپاب
 باید پس اندر سرای خود
 رسید چون اهل کوفه بسی
 ز لعل لب خویش گوهر نشاند
 ز مسلم ششیده پیام حسین
 بنشت از زمان مسلم نامور
 که از اقوام کوفه بی خاص نام
 ز مردان در نیوقت شهره هرا
 که اندر حضور تو ای شهریار
 رسیدن حضرت مسلم خلیل کوفه و آگاه شدن
 نعمان ابن بشیر حاکم کوفه و در آمدن به مسجد الحرام
 کوفیان خطبه خواندن و عبود المداین مسلم

مرگشت بزغال به پشته
 کسانم بسید از جنابت کون
 به بنیم ترا بعد ازین با یقین
 ز لعل لب سینه گلشن کنم
 گهر نیت بر سکه آفتاب
 سوی اهل کوفه روان بخش
 که از مرگ میترسی ای سرفراز
 ز که پوشد در دیده خیل
 طوافی او کرد با صد خضوع
 مرخص شد از جمله اهل عیال
 نگووی خوشخوی منیکو خصال
 رساند مرا و را کوفه شتاب
 ز لب تشنگی باید اند جان
 از انجا رسیدند بروی آب
 که نام سردار مختار بود
 نمودند برگرد او مجلسی
 در آن نامه را پیش ایشان
 نمودند بیعت بنام حسین
 یکے نامه بر رسید مجرب
 کون میانید رغبت تمام
 نمودند بیعت پی کارزار
 نمایند این قوم جان آساز
 بگیرد مگر حق بجز مقرر
 که او بود بر اهل کوفه امیر
 در آن سرزمین بود بان